

نشریه ادبیات تطبیقی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه شهید باهنر کرمان
سال ۶، شماره ۱۰، بهار و تابستان ۱۳۹۳
سنخ شناسی عشق مولوی و عشق کریشنایی*
(علمی - پژوهشی)

دکتر مهدی قهرمان
استادیار دانشگاه صنعتی سهند تبریز

چکیده

اهمیت عشق و ضرورت بحث از آن، از مواردی است که هیچ عارف و فیلسوفی چشم‌پوشی از آن را بر خود نداشته است و در این حقیقت، هیچ کدام از عارفان و فیلسوفان متدین و غیر متدین و شرقی و غربی و متقدم و متأخر مستثنا نیستند. در عرفان مولوی و کریشنامورتی نیز عشق اهمیت والایی دارد؛ هر دو نفر تعریف عشق به معنای واقعی آن را محال و امکان دست‌یابی به معنی و مفهوم و حقیقت عشق را برای انسان غیر ممکن می‌دانند؛ اما از دید هر کدام از آنها عشق را می‌توان با ویژگی‌هایی که برای آن شمرده‌اند، به صورت وصف‌الاسمی به ذهن تقریب کرد. در بین ویژگی‌هایی که این دو نفر برای عشق شمرده‌اند، وجوه اشتراک و افتراق‌هایی وجود دارد؛ از جمله اساسی‌ترین تفاوت‌هایی که این دو در ویژگی‌های عشق دارند، این است که در عشق مولوی، خدا بروز و ظهور زیادی دارد؛ به طوری که عشق منهای خدا و

تاریخ پذیرش مقاله: ۹۳/۲/۲۰
mahdi_sut@yahoo.com

*تاریخ دریافت مقاله: ۹۱/۴/۱۹
نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول:

بدون محوریت خدا را اصلاً عشق نمی‌داند، در حالی که در عشق کریشنامورتی، خدا کمترین نقش را داراست.

واژه های کلیدی: عشق، مولوی، کریشنامورتی، خدا محوری.

۱- مقدمه

عشق حقیقی، قدمتی به قدمت خداوند متعال دارد. عرفا، فیلسوفان و اندیشمندان زیادی از چهار سوی این کره خاکی و در اعصار و امصار گوناگون در مورد این حقیقت رمزآلود مطالبی را مطرح کرده‌اند. شاید بتوان ادعا کرد که هیچ فیلسوف و عارفی را نمی‌توان یافت که با هستی و چیستی عشق دست و پنجه نرم نکرده و آثاری و لو اندک، به رشته تحریر نیاورده باشد. اهمیت عشق و ضرورت بحث در مورد آن را با مراجعه به آثار و نوشته‌هایی که از بدو خلقت تا به امروز نگاشته شده است، به وضوح می‌توان دریافت.

همه عرفا و فیلسوفان و اندیشمندان اعم از متدین و غیرمتدین، شرقی و غربی، متقدم و متأخر، عشق را مورد بررسی قرار داده‌اند؛ ولی بحث و گفتگو در مورد عشق به این وسعت نه مراد نگارنده است و نه در وسع او؛ بلکه هدف اصلی این نوشته پرداختن به ویژگی‌های احصا شده عشق توسط دو تن از اندیشمندان و عرفای اسلامی و غیر اسلامی است.

۲- بحث

۲-۲- عشق در اندیشه مولوی

عشق در نزد مولوی دارای اهمیتی بس عظیم است؛ به طوری که بدون مبالغه می‌توان ادعا کرد که تمام آثار و اشعار او حول محور عشق می‌چرخد؛ بنابراین، جایگاهی که عشق در نزد او دارد، چیز عجیبی نیست؛ چون ایشان بدون عشق همه چیز را بی‌فایده می‌داند:

عمر که بی‌عشق رفت هیچ حسابش مگیر

(دیوان شمس، غزل ۱۱۲۹)

وی به هم پیوستگی و ائتلاف چرخ گردون را از عشق دانسته و بی‌وجود عشق، اختر را منخسف توصیف می‌کند و قدرت عشق را تا حدی می‌داند که کمر خمیده دال را راست کند و بدون عشق، الف را قامت خمیده و کمر شکسته می‌داند:

از عشق گردون مؤتلف بی عشق اختر منخسف از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دال ها
(همان، غزل ۲)

از دید او نه انسان و نه موجودات زنده، بلکه همه چیز مدیون عشق است:

دور گردون ها ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات کی فدای روح گشتی نامیات
(مشوی، ص ۹۱۰)

مولوی طراوت، سرزندگی و جوش و خروش هستی را نیز از عشق می‌داند:

آتش عشق است کاندلر نی فتاد جوشش عشق است کاندلر می فتاد
جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
(همان، ص ۶)

و بالاخره اینکه اهمیت عشق در نزد مولوی به حدی است که عشق را در هستی کافی دانسته و با وجود آن نیاز به چیز دیگری نمی‌بیند:

آتشی از عشق در جان بر فروز سربه سر فکر و عبارت را بسوز
(همان، ص ۲۵۵)

از اشعار مولوی استفاده می‌شود که جدایی و فراق عاشق از عشق به محبوب محال و ناشدنی است:

گویند رفیقانم از عشق نپرهیزی؟ از عشق پرهیزم پس با چه در آویزم
(همان، ص ۲۵۵)

این به آن معنی نیست که عدم ترک عشق از جانب عاشق ارادی است؛ بلکه گرفتار شدن عاشق به عشق معشوق، غیرارادی است و این عشق است که عاشق را به دام خود انداخته، نه اینکه عاشق عشق را انتخاب کرده باشد:

آن که ارزد صید را عشق است و بس
تو مگر آئی و صید او شوی
عشق می گوید به گوشم پست پست
لیک او کی گنجد اندر دام کس
دام بگذاری بـه دام او روی
صید بودن خوشتر از صیادی است
(همان، ص ۷۵۱)

از آنجا که عشق حاکم بر احوال عاشق است و نه عاشق بر احوال آن، شناخت عشق
برای عاشق، میسر نیست:

در نگنجد عشق در گفت و شنید
قطره‌های بحر را نتوان شمرد
عشق دریایی است قعرش ناپدید
هفت دریا پیش آن بحری است خرد
(مثنوی، ص ۸۵۸)

به طوری که اگر ما بخواهیم در احوالات عشق سخن رانده و ویژگی های آن را
بشماریم، اگر صدها بار خلقت از نو آفریده شده و هر بار قیامتی بر پا شود، باز شرح عشق
به اتمام نمی‌رسد.

شرح عشق از من بگویم بر دوام
صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
(همان، ص ۸۳۲)

در نهایت، با گذشت صدها قیامت و وصف عشق تنها چیزی که نصیب عاشق می‌شود،
خجالتی است که از بابت ناتوانی او در وصف عشق نصیبش شده است:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل باشم از آن
(همان، ص ۱۰)

پس عشق را نمی‌توان با وصف درک کرد؛ بلکه عشق را باید دید و با تمام وجود درک کرد:

ای آن که شنیدی سخن عشق بین عشق کو حالت بشنیده و کو حالت دیده
(دیوان شمس، غزل ۱۵۳۶)

مجموعه اندوخته‌های ما از عشق، فقط در حد شناخت نامی از عشق است و نه بیشتر:
تو به یک خواری گریزانی ز عشق تو به جز نامی چه می‌دانی ز عشق
(مثنوی، ص ۷۸۴)

علی‌رغم عدم امکان شناخت عشق از دید مولوی، وی ویژگی‌هایی را برای عشق می‌شمارد که می‌توان آن‌ها را - به اعتقاد خود او - فقط وصف الاسمی برای عشق دانست. عشق از دید مولوی متصف به صفاتی است که هیچ چیز غیر از عشق آن ویژگی‌ها را ندارد. مولوی همه چیز را مدیون عشق دانسته و غیر عشق را ماکول عشق می‌داند؛ به طوری که دو جهان در مقابل عشق همچون دانه‌ای در مقابل منقار پرنده است:
هر چه جز عشق است شد ماکول عشق دو جهان یک دانه پیش نول^۱ عشق
(همان، ص ۸۵۸)

وی جهان را در مقابل عشق، مانند ریسمان‌های مار نما، در مقابل عصای ازدها گشته موسی می‌داند:

بخورد عشق جهان را چو عصا از کف موسی همه را همچو زبان
به زبانی که بسوزد (دیوان شمس، غزل ۳۲۷۴)

در عرفان مولوی وجود هستی و انسان نیز حاصل عشق است:

گر نبودی عشق هستی کی بدی؟ کی زدی نان بر تو و تو کی شدی؟
(دفتر پنجم، بیان اتحاد عاشق و معشوق)

در جای دیگر آسمان را در مقابل عظمت عشق، همچون کفی بر روی دریا توصیف می‌کند:

عشق بحری آسمان بر وی کفی چون زلیخا در هوای یوسفی
(مثنوی، ص ۹۱۰)

او بر این اعتقاد است که چون خداوند متعال افلاک و ما فیها را به عشق حضرت محمد(ص) خلق کرد، اگر این عشق پاک و الهی نبود، افلاکی هم خلق نمی‌شد:

گر نبودی بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را
(همان، ص ۸۵۸)

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
(همان، ص ۶)

قدرت و صلابت عشق در نزد مولوی به قدری است که با حرارت عشق دریا به جوش آمده و کوه‌ها متلاشی می‌شوند. همچنین، قدرت عشق به حدی است که توانایی لرزاندن زمین و شکاف دادن فلک را نیز دارد:

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف
(همان، ص ۸۵۸)

از دید او همچنین، عامل اتحاد ذرات هستی از عشق است:

آفرین بر عشق کل اوستاد صد هزاران ذره را داد اتحاد
(همان، ص ۳۳۸)

لذاست که او عشق را بهترین چیزها و شهر معشوق را بهترین شهرها می‌داند:

گفت معشوقی به عاشق کای فتی عشق تو به غربت دیده‌ای بس شهرها
 کدامین شهر از آن‌ها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است
 (همان، ص ۵۱۱)

عشق در عرفان مولوی مساوی با هوا و هوس نیست؛ بلکه عشق عامل رستن از بند هوا و هوس و در نهایت، خلاص خواص است:

پوزبند و سوسه عشق است و بس ورنه کی وسواس را بسته است کس
 (همان، ص ۸۸۱)

عشق چون کشتی بود بهر خواص کم بود آفت، بود اغلب خلاص
 (همان، ص ۶۲۲)

عرصه عشق از دید مولوی بدون خطر نیست و کسی که این عرصه را انتخاب می‌کند، باید خطرات عشق را هم به جان خریده باشد:

بس شکنجه کرد عشقش بر زمین خود چرا دارد ز اول عشق کین
 عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد آن که بیرونی بود
 (همان، ص ۵۵۲)

با اینکه عشق دارای خطراتی برای عاشق است؛ ولی آثار و پیامدهایی که ورود در این عرصه به دنبال دارد، به جان خریدن این خطرات را توجیه می‌کند؛ از جمله اینکه هدف و مراد نهایی عاشق وصول به معشوق است که عشق این مهم را برای عاشق فراهم می‌آورد:

هین دریچه سوی یوسف باز کن وز شکافش فرجه‌ای آغاز کن
 عشق ورزی آن دریچه کردن است کز جمال دوست سینه روشن است
 (همان، ص ۱۰۶۷)

بنشسته ام من بر درت تا بوک بر جوشد وفا باشد که بگشایی دری گویی که برخیز اندر آ
(دیوان شمس، غزل ۷)

از دید او عاشق همچون سیلابی است که به دنبال وصول به دریاست:

جان ها چو سیلابی روان تا ساحل دریای جان از آشنایان منقطع با بحر گشته آشنا
سیلی روان اندر وله سیلی دگر گم کرده ره الحمدلله گوید آن وین، آه و لا حول و لا
(همان، غزل ۷)

معجزه‌ای که عشق می‌کند، این است که فاصله میان عاشق و معشوق را آن چنان کمتر

و کمتر می‌کند که گویی فاصله‌ای بین آن دو نیست:

هر که عاشق دیدی اش معشوق دان کو به نسبت هست هم این و هم آن
(مثنوی، ص ۷۹)

داند آن عقلی که او دل روشنی ست در میان لیلی و من فرق نیست

(همان، ص ۸۲۴)

از دید او نه عاشق فقط جویای معشوق است؛ بلکه معشوق هم جویای عاشق است:

تشنه می‌نالد که ای آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار

(همان، ص ۵۳۷)

تشنگان گر آب جویند از جهان آب جوید هم به عالم تشنگان

(همان، ص ۷۹)

در دل عاشق به جز معشوق نیست در میانشان فارق و فاروق نیست

(همان، ص ۱۰۴۸)

جانِ منِ جانِ توِ جانتِ جانِ من هیچ کس دیده ست یکِ جان در دو تن
(همان، غزل ۲۰۱۲)

رابطه عاشق و معشوق به تعبیری دیگر در اندیشه مولوی، مانند رابطه شب و روز است؛
به این معنی که همچنان که نمی‌توان فهمید که شب عاشق تر است به روز یا روز بر شب،
همچنان نمی‌توان فهمید که عشق عاشق بر معشوق بیشتر است و یا معشوق بر عاشق:

عشق مستسقی است مستسقی طلب در پی هم این و آن چون روز و شب
روز بر شب عاشق است و مضطر است چون بینی شب بر آن عاشق تر است
(مثنوی، ص ۱۰۴۸)

عدم فاصله و اتحاد عاشق و معشوق تا جایی پیش می‌رود که عاشق خود را فانی در
معشوق دانسته و خود را کالعدم و حتی پایین تر از عدم می‌بیند:

بر من از هستی من جز نام نیست در وجودم جز تو ای خوش کام نیست
ز آن سبب فانی شدم من این چنین همچو سرکه در تو بحر انگبین
(مثنوی، ص ۸۲۵)

عاشق خود را در مقابل معشوق کالعدم دانسته و برای خود در مقابل او جایگاهی قایل
نیست:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای
(همان، ص ۶)

همچنین، مولوی عاشق را در مقابل معشوق، چنان کم منزلت می‌داند که صفت عدم را
هم در مقابل معشوق، برای عاشق زیاد می‌داند:

تو خود دانی که من بی تو عدم باشم عدم باشم
 عدم خود قابل هست است، از آن هم نیز کم باشم
 (دیوان شمس، غزل ۱۴۳۲)

البته باید این نکته را در نظر داشت که با اینکه جایگاه عاشق در مقابل معشوق در نزد مولوی عدم و حتی کمتر از عدم است، ولی خود این جایگاه برای عاشق بالاترین منزلت بوده و او را به ابدیت می‌رساند. مانند وجود قطره در مقایسه با دریا که در عین کالعدم بودن قطره در مقابل دریا، ابدیت و بقا و جاودانگی قطره مدیون دریاست و این به مثابه شروع زندگی عاشق با وصول به معشوق است:

مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد	جنازه ام چو بیننی مگو فراق فراق
که گور پرده جمعیت جان باشد	مرا به گور سپاری مگو وداع وداع
غروب، شمس و قمر را چرا زبان باشد	فروشیدن چو بدیدی بر آمدن بنگر
لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد	تو را غروب نماید ولی شروق بود
چرا به دانه انسانیت این گمان باشد	کدام دانه فرورفت در زمین که نرسد

(همان، غزل ۹۱۱)

چنان که از ابیات فوق بر می‌آید، شروع زندگی برای عاشق از لحظه وصال او به معشوق است و این همان مرحله پایندی برای عاشق است:

مردم بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
 (همان، غزل ۱۳۹۳)

مولوی معشوق حقیقی را خدا و منزل نهایی او را وصول به همو می‌داند و لذا است که مرگ را اول زندگی و پایندی می‌داند:

استیزه مکن مملکت عشق طلب کن کاین مملکت از ملک الموت رهاند
 (همان، غزل ۶۴۷)

از مرگ چه اندیشی چون جان بقا داری در گور کجا گنجی چون نور خدا داری
(همان، غزل ۲۵۹۴)

آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پابندی است
اقتلونی اقلونی یا ثقات ان فی قتلئ حیاتی فی حیات
(مثنوی، ص ۵۱۲)

از دید او ظاهر مرگ نابودی و فنا است؛ در حالی که نابودی و نیستی حقیقی، زندگی
این جهانی و زندگی حقیقی، انتقال به جهان آخرت و وصال معشوق حقیقی است:
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی ظاهرش ابتر نهان پابندی
(همان، ص ۱۷۴)

پس اگر حقیقت حیات این دنیا مرگ و نابودی و انتقال از این دنیا عین زندگی و حیات
باشد، ترس از مرگ برای عاشق کاری بیهوده و عبس خواهد بود:
در چنین دولت و چنین میدان ننگ باشد ز مرگ لنگیدن
عاشقان تو را مسلم شد بر همه مرگ ها بخندیدن
(دیوان شمس، غزل ۲۱۰۳)

پس می توان چنین دریافت که با اینکه مولوی عاشق را پیش معشوق معدوم و کمتر از
معدوم می داند؛ ولی همین عدم خود ابتدای اتصال به دریای هستی است:
مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع
پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عشق را آنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
(مثنوی، ص ۵۵۱)

آخرین و مهم ترین ویژگی عشق در نزد مولوی الهی بودن عشق است؛ در اندیشه مولوی هدف، سر منزل و مراد حقیقی عاشق حقیقی خداست:

شیخ گفتا خالقاً من عاشقم گر بجویم غیر تو من فاسقم
عاشق آن لیلی کور و کبود ملک عالم پیش او یک تره بود
(همان، ص ۸۵۷)

ملت عشق از همه دین ها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست
(همان، ص ۱۰۶)

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است
(همان، ص ۹)

در نهایت، در چرایی مراد نهایی بودن خدا مر عاشق را، مولوی از خدا بودن عاشق را

دلیل آن عنوان می کند. چنان که آرزوی هر قطره منقطع از دریا، وصال دوباره دریاست:

ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست
خلق چو مرغایان زاده ز دریای جان کی کند این جا مقام مرغ کز آن بحر خاست
بلکه به دریا دریم جمله در او حاضریم ورنه ز دریای دل موج پیایی چراست
آمد موج الست کشتی قالب بیست باز چو کشتی شکست نوبت وصل و لقاست
(دیوان شمس، غزل ۴۶۳)

۲-۲- عشق در اندیشه کریشنامورتی

عشق در اندیشه کریشنامورتی نیز دارای جایگاه رفیع و ارزشمندی است. به گفته او تنها تحولی که خوشحالی و شادمانی به همراه دارد، عشق است و عشق چیزی است که همه چیز را در خود حل و ذوب می کند و هیچ چیزی قدرت از بین بردن آن را ندارد و کمتر کسی سزاوار دستیابی به عشق است. (۹۱ سال زندگی کریشنا، ص ۱۳۳).

از نظر وی عشق لازمه زندگی است و او بدون وجود عشق ارزشی برای زندگی قایل نیست. کریشنا ابراز می‌دارد که عشق یک چیز فوق العاده است؛ بدون عشق زندگی بی ثمر است، مثل زمین شوره زار است. شما ممکن است ثروت بسیار داشته باشید، بر مسند قدرت نشسته باشید؛ ولی بدون شکوه و زیبایی عشق دیری نمی‌پاید که زندگی تبدیل به رنج و بدبختی و پریشانی می‌گردد. (شرح زندگی، ص ۳۹ و ۴۰).

او هیچ تعریف دقیق و واضحی از عشق ارائه نداده است و خود نیز بر این امر معترف است که عشق قابل تعریف نیست؛ پس برای تعریف آن باید به این مطلب پردازیم که عشق چه چیزی نیست.

باید بینیم عشق چه چیز نیست. از طریق نفی به اثبات می‌رسیم. باید آن‌چه را عشق نیست، کنار بگذاریم. (فراسوی خشونت، ص ۱۵۲).

ولی علی‌رغم اعتقاد به تعریف‌ناپذیری عشق، در جاهای متفاوت تعریف‌های متفاوتی از عشق ارائه داده است که این‌ها را هم می‌توان فقط وصف الاسمی از عشق دانست: عشق دارا بودن مجموعه فضایل اخلاقی و دور بودن از رذایل اخلاقی است (برای جوانان، ص ۲۷).

عشق آن احساس پرشوری است که هم زمان و هم سطح رخ می‌دهد، غیر از این باشد، تو و من به یکدیگر عشقی نداریم. (حقیقت و واقعیت، ص ۱۷۳). عشق، بخشیدن کامل ذهن، دل و همه هستی خود و نخواستن هیچ چیز در ازای آن و دراز نکردن دست‌گذاری برای دریافت عشق است. (برای جوانان، ص ۱۴۷).

عشق وابستگی و تعلق نیست. عشق اندوه به بار نمی‌آورد. در عشق نه ناامیدی هست و نه امید. (تعالیم کریشنا مورتی، ص ۱۶۱).

عشق در واقع خداست، یکی شدن با پروردگار است؛ اما نه فرار از فرسودگی و رنج؛ بلکه به دلیل این که ژرفای این شوق به «خداوند» به حدی است که گویی عمل تو،

عمل اوست؛ زیرا خداوند عشق است و اگر بخواهی با او یگانه شوی، باید از عدم خودخواهی کامل و عشق سرشار شوی. (پر پرواز، ص ۶۷ و ۶۸).
عشق شعله ای است بدون دود. (حضور در هستی، ص ۲۰۳).

۲-۳-۳- ویژگی‌های عشق از دید کریشنا

با اینکه کریشنا تعریف دقیق و شسته رفته ای از عشق ارائه نمی‌دهد؛ ولی از ویژگی‌هایی که برای عشق بر می‌شمارد، می‌توان عشق مورد نظر او را تا حدودی دریافت

۲-۳-۱- غیر پروردنی و غیر قابل تمرین بودن عشق

عشق چیزی نیست که بتوان فکرش را کرد؛ عشق پروردنی و یا تمرین کردنی نیست. تمرین عشق، تمرین برادری، باز هم در محدوده ذهن است. از این رو، عشق نام ندارد. وقتی که تمامی این‌ها متوقف شود و وقتی عشق به وجود آید، آن وقت خواهید دانست که عشق ورزیدن یعنی چه؛ بنابراین، عشق چیزی نیست که کمیت داشته باشد؛ عشق یک چیز کیفی است. (اولین و آخرین رهایی، ص ۲۸۹).
عشق کیفیتی است از بودن، نه حاصل کردن یا پرورش دادن. (سکون و حرکت، ص ۱۳).

عشق چیزی است که نه می‌توان آن را دعوت نمود و نه آن که آن را تربیت کرده و پروراند. آن به طور طبیعی و ساده هنگامی که چیزهای دیگر وجود ندارد، رخ می‌نماید. (آغاز وانجام، ص ۲۱۰).

عشق وسیله تبلیغ و پرو پاگاندا نیست؛ چیزی نیست که بتوان آن را پرورش داد. (شادمانی خلاق، ص ۳۵).

۲-۳-۲- نبود وحدت و کثرت در عشق

در ساحت عشق نه وحدت است نه کثرت؛ تنها حالتی هست که در آن هرگونه جدایی و تفرق مفقود است. عشق مانند زیبایی است. زیبایی برون از سنجش کلمات است و تنها از

بطن این سکوت است که عمل حرکت به معنای واقعی برمی‌خیزد. (شعله حضور و مدیتیشن، ص ۱۵۱).

۲-۳-۳- زوال ناپذیری عشق

عشق همانند آبی است در سبویی که همه می‌توانند بنوشند- خواه سبویی زرین یا سفالین- عشق زوال ناپذیر است. عشق کیفیتی است که هیچ نوع ماده مخدری نمی‌تواند همانند آن را ایجاد کند. در حالت عشق گویی ذهن به درون خودش برگشته است. (همان، ص ۱۵۴).

هیچ چیز نمی‌تواند عشق را خراب سازد؛ چون همه چیز در آن حل می‌شود- خوب، بد، زشت و زیبا. عشق تنها چیزی است که جاودانگی و ابدیت خود را دارد. (۹۱ سال زندگی کریشنا، ص ۱۳۳).

۲-۳-۴- نرمش و انعطاف پذیری عشق

وی با وجود عشق انسان را حساس، تأثیرپذیر، دریافت‌کننده، نرم و انعطاف‌پذیر می‌داند.

در عشق نرمش و انعطاف پذیری نهفته است؛ ولی تجربه بدون نرمش کمک به تقویت میل و هوس می‌کند. میل و هوس عشق نیست؛ تمایل نمی‌تواند عشق را در خود داشته باشد. تمایل خیلی زود تحلیل می‌رود و تمام می‌شود، و در پایان یافتن آن، اندوه وجود دارد. عشق انسان را بسیار حساس، تأثیرپذیر، دریافت‌کننده، نرم و انعطاف‌پذیر می‌نماید. (تعالیم کریشنا مورتی، ص ۱۰۸).

۲-۳-۵- بدون حضور فکر بودن عشق

کریشنا عشق را بدون فکر عشق می‌داند و نه توأم با فکر. عشق بدون حضور فکر است و فردا و دیروزی برای آن وجود ندارد. عشق بدون مشاهده کننده است. (گفتگو با کریشنا مورتی، ص ۱۱۴ و ۱۱۵). هنگامی که قلب خالی از چیزهای ذهن و ذهن تهی از فکر باشد، عشق وجود دارد. آن چه تهی است، زوال‌ناپذیر و غیر قابل فرسودگی است. (حضور هستی، ص ۲۰۳).

عشق حالتی است از بودن، که در آن فکر مفقود است و هرگونه تعریف عشق نیز به وسیله فکر است؛ بنابراین، آنچه تعریف می‌شود، عشق نیست. (همان، ص ۷).

۲-۳-۶- عشق موجب فهم کل و تمامیت هستی

او همچنین عشق را موجب فهم تمامیت هستی دانسته و بدون آن فهم کل و تمامیت هستی را محال تلقی می‌کند. (برای جوانان، ص ۱۰۹).

۲-۳-۷- غیرقابل دسترس بودن عشق

وی با اینکه در مواردی عشق را فقط برای تعداد اندکی قابل دسترس می‌داند، در جای دیگری آن را غیرقابل دسترس معرفی می‌کند. (همان، ص ۲۶).

۲-۳-۸- عشق مقدمه دریافتن حقیقت و خدا

و بالاخره اینکه به اعتقاد کریشنا، بدون عشق هیچ گاه نه امکان دریافتن حقیقت وجود دارد و نه دریافتن وجود- یا عدم وجود- چیزی به نام پروردگار. (پرواز عقاب، ص ۴۹ و ۵۰).

۳- نتیجه گیری

عشق از جمله مسایلی است که در عرفان ارائه شده از طرف مولوی و کریشنا دارای اهمیتی بسیار است؛ به طوری که جای جای آثار این‌ها پر از مطالبی در مورد عشق است. به گونه ای که با حذف عشق از عرفان مولوی شیرازه عرفان او از هم پاشیده می‌شود و به تعبیر خود مولوی با حذف عشق، شیرازه خلقت و عالم هستی از هم پاشیده خواهد شد. با تعمق در عرفان مولوی و کریشنا مورتی به وضوح می‌توان به این مطلب دست یافت که وجوه مشترکی بین دیدگاه‌های این دو عارف در مورد حقیقت عشق وجود دارد. از جمله اینکه هیچ یک عشق را مساوی با هوا و هوس نمی‌دانند، زندگی بدون عشق را بی‌معنا و تهی می‌دانند و نیز عشق را عامل سرزندگی و شادمانی معرفی کرده‌اند. ولی با همه مواردی که مطرح شد، جواب این سوال که آیا هر یک از ویژگی‌هایی که این دو برای عشق برشمرده‌اند، بینشان مشترک است؟ جواب منفی است؛ بلکه حقیقت این است که برخی از ویژگی‌های احصا شده، مشترک بین آن دو و برخی مختص به فرد خاصی است.

در نهایت، با اینکه کریشنا عشق را مقدمه دریافتن حقیقت و خدا می‌داند و مولوی نیز خداوند را منتهی‌الیه عشق و هدف حقیقی عاشق معرفی کرده است، ولی با مراجعه به آثار و نوشته‌های این دو می‌توان دریافت که اصلی‌ترین وجه افتراق مولوی و کریشنا در ویژگی‌های عشق، خدا محور بودن عشق مولوی است؛ در حالی که خداوند متعال در عرفان کریشنا همان خدایی نیست که در عرفان مولوی مورد بحث است.^۲ به علاوه، همان خدای ادعایی کریشنا نیز کمترین محوریت را در عشق کریشنایی ایفا نمی‌کند.

یادداشت‌ها

۱- منقار پرنده

^۲ - انسان در تمام طول تاریخ گفته است که حقیقتی وجود دارد که ما باید خود را برای آن آماده کنیم، برای آن دست به کارهایی بزنیم، خود را منضبط کنیم، در مقابل هر وسوسه‌ای مقاوم بایستیم، خود و شهوت را کنترل کنیم، و با الگویی که ساخته و پرداخته دست ایدئولوگ‌ها است بسازیم، در غیر این صورت باید دنیا را انکار کرد، به صومعه نشینی، غارنشینی و به جایی که بشود به تفکر پرداخت و تنها بود و دچار وسوسه نگردد، رو کنیم. انسان متوجه این پوچی و این تلاش شده است و می‌بیند که امکان فرار از این دنیا، از «آنچه هست، از آلام و مصائب، از پریشانی، و از آن چه به نام علم سر هم کرده است، وجود ندارد. و نیز این را هم می‌داند ه برای خلاصی از ترس باید تمامی اعتقادات خود را دور بریزد. (کریشنامورتی جیدو، پرواز عقاب، ص ۱۴۵).

ایشان در بعضی از نوشته‌ها و صحبت‌های خود، اعتقاد به خدا را نفی می‌کند؛ چون فایده‌ای برای اعتقاد به خدا نمی‌بیند. «شما معتقدید؛ زیرا به شما رضایت خاطر، تسلی و امید می‌بخشد و می‌گویید که به زندگی شما مفهوم می‌دهد. در واقع زندگی شما مفهوم چندانی ندارد؛ زیرا شما در عین اعتقاد، استثمار می‌کنید؛ در عین اعتقاد، مرتکب قتل می‌شوید؛ به یک خدای واحد عالمیان اعتقاد دارید و یکدیگر را قتل و عام می‌کنید. اغنیا نیز به خداوند معتقدند؛ آن‌ها هم بی‌رحمانه چپاول می‌کنند، پول روی پول می‌اندوزند و بعد، معبدی برپا می‌کنند و افرادی بشر دوست می‌شوند.» (کریشنامورتی جیدو، اولین و آخرین رهایی، ص ۲۵۲).

فهرست منابع

۱. -----مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی، (۱۳۷۷)، **مثنوی معنوی**، به ا اهتمام جواد اقبال، تهران چاپ و نشر اقبال.
۲. -----، (۱۳۷۵)، **کلیات شمس**، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، امیر کبیر، تهران.

۳. ----- جایاکار، پوپول، ۹۱ سال زندگی کریشنا مورتی، ترجمه ساسان حقیقی، نشر محسن، چاپ اول.
۴. ---- کریشنا مورتی، جیدو، (۱۳۸۴)، شرح زندگی، ترجمه جعفر مصفا، نشر قطره، چاپ دوم.
۵. ----- ، فراسوی خسونت، ترجمه محمد جعفر مصفا، نشر گفتار، چاپ اول.
۶. ----- ، حقیقت و واقعیت، ترجمه حبیب الله صیقلی، نشر میترا، چاپ دوم.
۷. -----، (۱۳۸۵)، پرواز، ترجمه مرسته لسانی، نشر بهنام چاپ دوم.
۸. ----- ، (۱۳۸۶)، اولین و آخرین رهایی، ترجمه قاسم کیبیری، نشر مجید، چاپ ششم.
۹. -----، (۱۳۸۴)، سکون و حرکت، ترجمه جعفر مصفا، نشر قطره، چاپ دوم.
۱۰. -----، (۱۳۸۴)، آغاز و انجام، ترجمه مجید آصفی، نشر کلام شیدا، چاپ اول.
۱۱. ----- ، شادمانی خلاق، ترجمه جعفر مصفا، چاپ مروی، چاپ اول.
۱۲. ----- ، شعله حضور و مدیتیشن، ترجمه جعفر مصفا، نشر قطره، چاپ اول.
۱۳. -----، تعالیم کریشنامورتی، ترجمه محمد مصفا، نشر قطره، چاپ اول.
۱۴. -----، (۱۳۷۲)، گفتگو با کریشنامورتی، ترجمه نسرین زاهد، نشر طلایه، چاپ اول.
۱۵. -----، (۱۳۸۰)، حضور در هستی، ترجمه محمد جعفر مصفا، نشر گفتار، چاپ چهارم.
۱۶. ----- ، برای جوانان، ترجمه رضا ملک زاده، نشر میترا، چاپ سوم.
۱۷. ----- ، پرواز عقاب، ترجمه قاسم کیبیری، انتشارات مجید، چاپ دوم.